

بهمن- بازرگانی

هزارتوی حس و عشق

بررسی زمینه‌های فرهنگی بحران معاصر در رابطه‌ی زن-مرد

(تکاپو ۷؛ دی و بهمن ۱۳۷۲؛ ۳۵-۳۷)

رابطه‌ی زن-مرد، ماهیتن چالش‌گر است و بسیاری از ویژه‌گی‌های حسی و عاطفی انسان در هر دوران تراویده از ذات این چالش است. این چالش، در هزارتوی تاریک و وهم‌انگیزی رخ می‌دهد که زن و مرد، هر دو به یک سان، در آن گرفتار آمده‌اند. آن دو، کورمال کورمال، در پی راه‌رهایی‌اند. زمانی به هم می‌رسند. این یک، آن دیگری را لمس می‌کند و با فوران همه‌ی آن هیجان‌های فروخورده در تنهایی و سکوت، به ناگهان چراغ گرم‌رهایی را در هستی او می‌یابد. در معجزه‌ی شکوفای عشق، هزارتو به یک‌باره محو می‌شود. سرما و ظلمت نیز. در شادی و شگفتی در می‌یابند که آن دو در گوشه‌ی خلوتی از باغ‌های بهشت، به سائقه‌ی عشقی از پیش‌مقدر هم‌دیگر را یافته‌اند.

این شادی، اما دیری نمی‌پاید و رقص ریتمیک از خودگذشتن برای پی‌وستن به آن دیگری قطع می‌شود. آن دو، دیگر بار به هزارتو برمی‌گردند. به تاریکی و سرما نیز. و به این شهود دردناک و وهم‌انگیز می‌رسند که گویا علت و دلیل گرفتارآمده‌گی هر یک در این هزارتو، آن دیگری است. شاید آن لحظه‌ی چسبناکی که زن یا مرد به این کشف می‌رسد، دردناک‌ترین لحظه‌ی عمر او باشد.

هستی- زنانه - هستی- مردانه

در تمامی دوران‌ میلیون‌ساله‌ی عمر بشر، مرد و زن زیر تأثیر هستی‌های متفاوت نرینه و مادینه بوده‌اند. از پیش‌ازتاریخ تا کنون، هستی بشری در دو نهاد متفاوت شکل گرفته و به موازات هم و نیز در تداخل با هم امتداد یافته‌است؛ هستی- زنانه - هستی- مردانه.

شگفتی در این است که آن‌چه موجب زایش و شکوفایی عشق بین دو جنس می‌شود، موجبات پژمردن و مرگ عشق را نیز فراهم می‌آورد. در شروع عشق، هر یک آن دیگری را آرمانی می‌کند و همه‌ی آن‌چه را که در رویای خلوت و سفید خویش دیرزمانی پرورده و به مهر سرشته، به آن دیگری نسبت می‌دهد. زن یا مرد، از هم‌آن ابتدا، آن دیگری را چنان می‌بیند که در پندار او است. ناب، مطلق، جاودانه نیک و بی هیچ

تناقضی در حس و در کنش. این برخورد، داغ شکست را از پیش بر پیشانی دارد. در جامعه‌هایی که مرد و زن امکان آمدوشد آزادانه ندارند، در شروع برخورد دو جنس، همیشه، رویا واقعیت را در چنبر خود فشرده می‌دارد. به گونه‌ئی که هم‌این مرد یا زن واقعی، آن‌گاه که در هودج رویای آن دیگری لم می‌دهد، خودخواسته و با تمام وجود می‌خواهد که به قالب رویای آن دیگری درآید. کاری بسیار آسان، لذت‌بخش و شدنی در لحظه؛ و جان‌فرسا و ناشدنی در تداوم لحظه. برای اقلیتی که امکان آمدوشد آزادانه دارند، وضع خیلی فرق نمی‌کند. زیرا آن‌ها نیز زیر تأثیر الگوهای رفتار جمعی هستند. پس در آمدوشدها نیز، مرد یا زن چنان نیستند که می‌نمایند. نه این که به ناراستی وانمود کنند. همه‌ی این رفتارها به صورت ازپیش‌معین‌شده، از روان جمعی به فرد دیکته می‌شود. اگر زنی بخواهد آن‌گونه که هست، صادقانه خود را نشان دهد، به‌زودی انگ خواهد خورد و طرد خواهد شد. مرد نیز.

در جوامعی که دارای سنن دیرپای آمدوشد دو جنس هستند، رفتارهای نمایشی در سیالیت آمدوشد اجتماعی رسوب می‌کند. به تجربه به این نتیجه می‌رسند که اگر هم‌آن‌گونه که هستند خود را بنمایند، سوء تفاهم‌ها و مشکلات بعدی نیز کم‌تر خواهد بود. به هم‌این جهت است که در جوامع غربی، ارتباط دو جنس در فضایی از صراحت و صداقت نسبی صورت می‌گیرد. مرد و زن، کم و بیش، احساس خود را هم‌آن‌گونه که هست بیان می‌کنند. در آن‌جا اگر مردی پای‌بند هم‌سرش نباشد، اگر خود به اعتراف نیاید، دوستان هم‌سرش او را آگاه خواهند کرد. در این‌جا این‌چنین نیست. زنی که شوهرش به او وفادار نیست، هر روز از مقابل صف نفوذناپذیری از دهان‌های بسته عبور می‌کند، بی آن که یک تن، حتا برادر یا پدرش به صرافت این بیفتند که او را آگاه کنند. حتا زنان دیگر نیز، در این صف دهان‌بسته‌ها می‌ایستند و با وس‌واس، مواظبت می‌کنند که این راز به میان «بدخواهان» پرتاب نشود. در پشت این رازداری دسته‌جمعی، الگوهایی از رفتار زنانه، در پیش چشم اطرافیان آن زن قرار دارد که بر اساس آن‌ها، نصیب زن به‌رازرسیده، چیزی جز رنج بیشتر نخواهد بود. اما اگر فیلم‌نامه را معکوس کنیم، مردی (شوهر، پدر، برادر) از میان این صف بیرون خواهد آمد تا لکه‌ی ننگ بر شرف خان‌واده‌گی را با خون بشوید.

در این نوشته، تأکید بر تفاوت هستی زنانه و هستی مردانه در فضای فرهنگی جامعه‌ی ما است. جامعه‌ی ما دوران فرهنگی متفاوتی دارد که خود، به گروه‌های فرهنگی متفاوتی تعلق دارند. در نبود امکان تبادل اندیشه‌ها، هر گروه فرهنگی، در خلوت جمعی خویش، حرف خود را می‌زند. شگفتی در این است که گاهی در زیر تفاوت‌های ظاهری، مفروضات واحدی دارند.

قوم‌گراها و تأکیدکنندگان بر اصالت فرهنگ آریایی^۱ این نکته را ندیده می‌گیرند که پوششی که امروزه اسلامی می‌نامیم، قبل از اسلام در ایران رایج بود. خانه‌نشینی زن‌ها، به‌ویژه در میان اقشار فرادست، در ایران باستان عمومیت داشت. زن در دوران عادت ماهانه، مجبور بود از همه دوری‌گزیند و تا «پاک» نشده‌بود با او مثل نجس‌ها برخورد می‌شد، که حتا آب و غذای او باید از سوراخ بالای دخمه‌ئی (به دور از تماس با تابش مهر مقدس) بر او افکنده‌شود. باز، این آریاگراها فراموش می‌کنند که آئین میتراثیسم از قدیمی‌ترین آئین‌هایی

است که به حد اکثر ممکن، زن را در جامعه‌ی باستانی، از فراز به فرود آورده و با تقدیس قدرت بدنی و شکنجه‌های جسمانی (که خاص مردها است) فاصله‌ی عمیقی بین زن و مرد کشیده است. امروزه نوشته‌های فمینیستی^۲ مد شده است و مردها برای روشن فکر نشان دادن خود، سعی دارند بر پدرسالاری بتازند. در این نوشته، سعی شده است در کنار خشونت جهان مردانه، انگشت بر خشونت پنهان و بی‌رحم جهان زنانه نیز گذاشته شود. و در کنار تأکید بر بی‌وفایی و غیرعاطفی شدن مرد، دروغ‌گویی، تظاهر و ریاکاری پرده‌درپرده‌ی زن نیز نشان داده شود. مسئله این است که بفهمیم از دیرباز، چه بلایی بر سر این جامعه، از زن و مرد، آمده است. قصد ما هم‌دردی نیست و معتقد ایم که در پشت شعار به‌ظاهر متمدنانه‌ی «زن‌ها مقدم اند»، تحقیر زن و قبول ضمنی فرودستی زن پنهان شده است. و آن‌گاه که برابری واقعی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی دو جنس تحقق یابد، دوران چنین تعارف‌ها نیز به سر خواهد آمد. شاید بتوان گفت، آن‌گاه که به زن احترام بیش‌تری گذاشته نشود، آستانه‌ی رهایی واقعی هر دو جنس فرارسیده است. بسیاری از خصوصیات فرهنگی، نه ذاتی زن و نه ذاتی مرد است. اگر زن حسود می‌نماید، در همه‌ی ادوار تاریخ و پیش از تاریخ، چنین نبوده است. آن حسادت، تراویده از هستی فرهنگی زنانه، در روزگار استقرار و سلطه‌ی مردسالاری (و یا به زبان رایج، پدرسالاری) است. اگر مرد بی‌احساس، خردورز و «منطقی» به نظر می‌رسد، و اگر زن عاطفی، حس‌گرا و «بی‌منطق» می‌نماید، به جهت این است که آن‌چه کلیت هستی فرهنگی مرد و زن را سمت و سوی می‌بخشید، یک هستی فرهنگی تاریخی، ورای وجود ظاهری هر یک است. هستی فرهنگی زنانه، شکل‌گیری روابط زن را در زیر سلطه‌ی خود دارد و هستی فرهنگی مردانه، روابط مرد را تعیین می‌کند.

از این زاویه، اگر به تنش‌های فزاینده‌ی درون خان‌واده‌ی هسته‌ی^۳ نگاه کنیم، مسئله را به شکل متفاوتی خواهیم دید:

زن که زیر سلطه‌ی فضای زنانه است، بی آن که الزام آگاه باشد، مرد را با خود به درون این فضای زنانه می‌کشد. مرد، به عکس، بی آن که اصراری در همراهی زن با خود داشته باشد، به درون فضای مردانه کشیده می‌شود. برای مرد، آن‌چه واقع اهمیت دارد، قضاوت سایر مردها درباره‌ی توانایی‌های فکری، بدنی، شغلی و مالی او و به تبع آن، وضع خان‌واده‌گی او است. و همه‌ی این جریان، به شکل پوشیده و پنهانی و اغلب ناخودآگاه و به صورت جریان آب در زیر انبوه کاه صورت می‌گیرد. قضاوت مردان دیگر، برای مرد، جای‌گزین قضاوت پدر برای پسرپچه شده است. آن‌چه برای پسرپچه اهمیت شگرف دارد، قضاوت پدر، نگاه پدر و نظر پدر است. پسرپچه، در خلوت خویش، چنان رفتار می‌کند که مطابق رفتار پدر باشد. و پس از ورود به مرحله‌ی بلوغ و نوجوانی، جهان مردانه، در کلیت خود، جای‌گزین پدر می‌شود. نوجوان با شوریدن بر پدر، وابسته‌گی شخصی خود به پدر را در هم می‌شکند تا وابسته‌گی به جهان مردانه را به جای آن بنشاند. در این‌جا تندیس پدر در هم می‌شکند تا نهادی مردانه جای‌گزین آن گردد. مرد، بعدها، این نهاد را با خود به میان خان‌واده‌ی هسته‌ی می‌آورد و آن را چون شمشیری در رخت‌خواب، در میانه‌ی خود و هم‌سرش قرار می‌دهد. و از آن پس، همه‌ی تلاش زن این می‌شود که ذهن مرد را از این فضا جدا کند؛ تا او را متوجه

وجود واقعی و حسی خود کند؛ تا به او لذت تنها با هم بودن و جدا از همی جهان بودن را بدهد. و زن به مرور، در تلخی و یأس، درمی‌یابد که مردی را که دوست می‌دارد، هرگز کاملن در اختیار ندارد. مرد او را لمس می‌کند، اما شناور در فضایی دیگر است. مرد با او گفت‌وگو می‌کند، اما فقط با بخشی از ذهن‌اش. و زن می‌ماند و حسرت به دل، که مردش را از نظر ذهنی، تنها، عریان و بی‌تعلق به هرآنچه که جز به هستی-دوجانبه‌شان مربوط است، از آن خود کند.

جهان مردانه، خودمحور است. چیزی که جهان زنانه هنوز فاقد آن است. روان‌کاوها در غرب، بر عقده‌ی اودیپ و حسادت پسرپچه نسبت به پدر تأکید کرده‌اند. در جوامع شرقی نیز، پسرپچه به پدر حسادت می‌کند، اما او خیلی زود متوجه جهان مردانه می‌شود. پسرپچه، به مرور، به طور حسی درک می‌کند که در ورای ارتباط پدر با مادرش، ارتباطی قوی‌تر، پدر را به نهاد مردانه پی‌وند می‌دهد و آنچه واقعن اهمیت دارد، این نهاد است. و این نهاد است که او در نهایت به آن تعلق دارد و باید جذب آن شود و با آن درآمیزد. برای دخترپچه، پدر نشانه‌ی از جهان خودمحور مردانه است. جهانی که او هرگز نمی‌تواند به آن تعلق داشته باشد. و از این رو است که تصاحب پدر و رقابت با مادر، و مهم‌تر از آن، حسادت به برادر و پسرپچه‌ها با او می‌ماند. و او هرچه بزرگ‌تر می‌شود، این حسادت را بیش‌تر سرکوب می‌کند و آنچه امروز سرکوب می‌شود، فردا به شکلی دیگر، به صورت حسادت به هم‌جنس، بسیار قوی‌تر و سرکوب‌ناشدنی‌تر ظاهر خواهد شد. جامعه‌ی مردسالار، معیارهای زیبایی‌شناسی خود را نیز به زن‌ها القا می‌کند و در واقع، این معیارها می‌شود پیمان‌های اندازه‌گیری خیر و شر، و زیبایی و زشتی در میان زن‌ها و به توسط زن‌ها و عامل تشدیدکننده و فعال و همه‌جاحاضر حسادت زنانه‌گی.

این تحلیل اگر درست باشد، می‌توان گفت که دست‌کم در کشور ما - عقده‌ی اودیپ^۴ (حسادت پسرپچه به پدر) در مقایسه با عقده‌ی اخته‌گی^۵ (حسادت دخترپچه نسبت به برادرش یا نسبت به پسرپچه‌ها) کم‌رنگ‌تر می‌شود. پسرپچه از کودکی، تمایز و برتری خود را نسبت به دختر حس می‌کند و این دریافت، نقش تعدیل‌کننده‌ی در حسادت نسبت به پدر بازی می‌کند. در کشور ما، از دوران سلطه‌ی میترائیسم^۶، زن در جایگاهی نبوده تا سزاوار عشق پرآوازه‌ی مرد باشد. در ایران سده‌های میانه، مردها عاشق پسرپچه‌ها می‌شدند و بازتاب این پدیده، گاه صریح و گاه ضمنی، در ادبیات سده‌های میانه باقی‌آست. توصیف‌های بی‌روح و واقع‌گرایانه‌ی سعدی از شاهدبازی، و غزل‌های پرشور و به‌ظاهر عارفانه‌ی وحشی بافقی در ادبیات، و اشاره‌های صریح یا ضمنی مورخین درباره‌ی عشق سلطان محمود به ایاز و شاه عباس به برادران شرلی و... همه، به این پدیده اشاره دارد.

پسرپچه، از هم‌آن ابتدا، موقعیت برتر خود را حس می‌کرد، مادر را تحقیرشده می‌دید، مادری که حتا پسرش می‌توانست به او چنین و چنان بگوید. مادری که در سلسله‌مراتب احترام، در درون خان‌واده، به هر حال، بعد از فرزند ارشد ذکور قرار داشت.

اگر فردوسی، به جای هومر، می‌خواست راهی پیش پای خواست‌گارهای سمج پنه‌لوپ^۷ با دوک نخریسی-جادوئی‌اش بگذارد، آن‌ها را به کشتن تل‌ماک^۸ رهنمون می‌شد. در فرهنگ ایرانی، در نبود فرمان‌روا، کافی‌آست

که اولاد ذکور، به‌ویژه فرزندان ارشد او را بکشی تا این سرزمین رام تو شود. هم‌سر حکمران سابق، محلی از اعراب نداشت (و ندارد). در اسطوره‌های یونان، پسرپچه اهمیت مادر را درک می‌کند، زیرا در آن‌جا کسی فرمان‌روا خواهد شد که هم‌سر مادر او بشود. یعنی فرمان‌روایی در گرو تصاحب مادر است. در تاریخ ایران، شاه سایه‌ی اهورامزدا است و هر مردی در خانه‌ی خویش شاهی است. از میتراثیسم به بعد، در ایران، مرد را با خورشید هم‌هویت شمرده‌اند. سهراب به دنبال خورشید گم‌شده‌ی خویش است که به مسلخ می‌آید. بر خلاف اسطوره‌ی یونانی، این‌جا، در اسطوره‌ی ایرانی، پدر فرزند را می‌کشد. اگر اصرار داشته‌باشیم به زبان فروید بگوئیم، این‌جا عقده‌ی اخته‌گی دخترپچه، مهم‌تر از عقده‌ی اودیپ پسرپچه است. دخترپچه بی‌ارزشی مادر را درمی‌یابد و بی‌ارزشی جهان زنانه را لمس می‌کند. او در پی هم‌هویت شدن با جهان مردانه است. منبع پنهان و اولیه‌ی حسادت زنانه، در واقع، نه حسادت به مادر، که حسادت به برادر و به جای‌گاه مردانه است. و این چیزی است که او هرگز به آن دست نخواهد یافت. در ترکی، ضرب‌المثلی است برای تبدیل خاله به دایی با کمک احلیل جادویی. در این‌جا، منبع حسادت زنانه حسرت فروخورده‌ی دخترپچه به برادر و جهان مردانه است. حسرت راه‌نداشتن به این جهان است.

شاید این عامل بتواند این پدیده را توجیه کند که زن‌های سلطه‌جو و قدرت‌طلب ایرانی، عمومن سردمزاج اند. زیرا آن‌ها از بچه‌گی، شاهد حقارت مادر بوده‌اند. در کنار قلدری و آمریت پدر و برادرها. برای آن‌ها، «هم‌آغوشی» به معنای تحقیر شدن است.

در کشور ما، با طلوع کیش مهرپرستی، جنسیت زن، به نحوی، جزو پلیدی شمرده‌شد. در میتراثیسم، تأکید بر اهمیت و ضرورت شکنجه و کارهای شاق بدنی، به عنوان مشخصه و جزء اصلی آئین مذهبی، فقط به منظور پیاده‌گذاشتن زن‌ها و فروکشیدن آن‌ها از موضع رشکانگیز قبلی آن‌ها بوده‌است. در رمز و راز و خشونت و شکنجه‌های آیین میتراثیسم، مبارزه‌ی پی‌گیر مردها علیه زن‌های باستانی را می‌توان دید. نبوغ مرد آریایی، آن‌گاه که به سرزمین ما رسید، توانست به بهترین وجه در تحقیر زن‌ها به کار افتد.

□

از عصر سلطه‌ی میتراثیسم تا کنون، زن ایمنی و زنده‌گی را در کنار مرد جسته‌است. بی‌وجود مرد، ایمنی در کار نیست. تصویر پدر، برادر، شوهر، ایمنی را القا می‌کند. واقعیت‌های زنده‌گی تا کنون چنین بوده‌است. اما امروزه، جهان پیش‌رفته، در حال ورود به هستی جدیدی است که زن، با استقلال کامل اقتصادی در همه‌ی ابعاد آن، توان ایستادن روی پای خود را دارد. تمامی تمدن مردمحور بشری، تا کنون احساس نایمنی را در زن القا کرده‌است. هستی آینده، اگر این احساس را در زن فروکاهد، چه خواهد شد؟ احتمالاً، مردم‌مرکزی، در جهان زنانه نیز فروکش خواهد کرد.

جهان زنانه، به هم‌این علت، تا کنون، در خود و برای خود نبوده‌است. جهان زنانه، جهانی است مردم‌مرکز، و به هم‌این جهت است که وابسته‌گی مرد به زن ضعیف‌تر است از وابسته‌گی زن به مرد، و تنها در آستانه‌ی

پیری و از کار افتاده‌گی است که احساس نایمی در مرد نیز ظهور می‌کند و شدت می‌گیرد. و فقط پس از این مرحله است که مرد حساسیت زنانه پیدا می‌کند (اگر پیدا کند!).

هستی نرینه «خودایمن» است. آنچه مرد را به سوی جنس مخالف می‌کشاند، کشش جنسی و احساس زیبایی‌شناسی^۹ است. از این رو، مرد و زن در سطوح متفاوتی از پتانسیل مهرورزی قرار دارند. و باز از آن رو است که زن، در عشق، دورپرواز و پرکشش است و اغلب از مرد پیشی می‌گیرد. مداومت او در عشق نیز، دیرپای‌تر از مرد است. اما آن‌جا که پای ایمنی در کار است، اگر زن، در رابطه با مرد خویش، احساس ایمنی نکند، درجات بالا و حیرت‌انگیزی از بی‌عاطفه‌گی و «واقع‌بینی» از خود نشان می‌دهد. و اگر این احساس نایمی به حد وسواس آزردهنده برسد، زن، توانایی دوست‌داشتن را نخواهد داشت.

روی‌کرد مرد به عشق متفاوت است. مرد در پی هیجان است و گاه، این هیجان فقط در کنار خطر دست می‌دهد. هیجان مسابقه، رقابت میدان، مسابقه، مرکز نمادین جهان مردانه است. در آن‌جا، هیجان احساس اصلی و حاکم است. حس برتری‌جویی بیننده، هم‌زمان با آن قهرمان ارضا می‌شود. هر دو به هیجان می‌آیند. مسابقه نماد جنگ است. جنگی که از عصر نوسنگی تا کنون به عنوان عرصه‌ئی صرفن مردانه، میعادگاه مردها با شکست و پیروزی و میقات مرگ و هیجان بوده‌است.

هستی مردانه، در طول هزاره‌ها، خود را به طور کانونی، در کار، کار خشن، جنگ و مسابقه نموده‌است. هیجان، احساس کانونی مرد است. هیجان احساسی است مردانه. با این همه، مرد هیجان خود را فرومی‌خورد. این موجود خردورز، تحت تأثیر ارزش‌های هستی‌خردگرای جهان مردانه، هیجان باطنی خود را به نمایش نمی‌گذارد و همه‌ی جوش و خروش درونی، در پشت نقاب صلابت ظاهر فرومی‌ماند.

اوج‌گیری هیجان در زن به گونه‌ئی دیگر است. بدون ایمنی، زن به هیجان نمی‌آید، تشویش و اضطراب را می‌آزماید.^{۱۰} هیجان عشقی، در زن، در ارتباط نزدیک با احساس ایمنی است. احساس ایمنی در کانون احساس زنانه است و با این پیش‌زمینه است که مهرورزی در زن ظهور می‌کند و به اوج عاشقانه می‌رسد. مهرورزی در زمینه‌ئی از ملاحظت مادرانه، با مردی که احساس ایمنی می‌بخشد. جهانی فروشده در خود، کامل، بسته و خودکفا. در یک جمله «هزارتوی حس و عشق».

در این فضای درون‌گرا، علائم ناپیدا حضور نامحسوس دارند. جهان تخیل مقدم است بر جهان واقعی. ناگفته‌ها بر آنچه گفته می‌شود سنگینی می‌کند. لحن کلام و خود گفت‌وگو، بر آنچه گفته می‌شود مقدم است و مرد این را نمی‌فهمد. توجه مرد به موضوع گفت‌وگو است. آن را پیش‌یافتاده، غیرمهم و بی‌ربط می‌یابد و در نمی‌یابد که آنچه مهم است، نفس گفت‌وگو در این فضای خصوصی است. گفتن، شنودن و آرمیدن در این پیله‌ی عاطفی که زن به دور خود و او می‌تند.

خصلت جدی کار و خشونت جهان مردانه، عادت و درک لذت گفت‌وگوی بی‌هدف را از مرد گرفته‌است. زن، از نفس گفت‌وگو با مردی که دوست‌اش می‌دارد لذت می‌برد. مرد، خسته از این گفت‌وگو، به روزنامه روی می‌آورد - این هووی روزمره‌ی همه‌ی زن‌ها. مرد، که به موضوع گفت‌وگوی زن بی‌توجه شده‌است، وانمود می‌کند که گوش می‌دهد، اما به کار، به پول و به ماجراهایی که فردا در پیش دارد می‌اندیشد.

زن، حضور. غایب. مرد را درمی‌یابد و از فشار دست برای جلب حضور او کمک می‌گیرد و سپس، این عادت او می‌شود. و مرد، که با گذشت زمان، نسبت به این سقلمه‌های دوستانه حساسیت منفی پیدا کرده‌است، واکنش نشان می‌دهد^{۱۱}. رنجش. این یکی، رنجش. آن دیگری را افزون می‌کند و فضای صمیمی، تهی از دوستی می‌شود و گفت‌وگو به ندرت پیش می‌آید.



۱. فراموش نکنیم که این تأکید از زمان پهلوی اول شروع شد، با تأثیر از «ناسیونال سوسیالیست»‌های آن زمان. آلمان، و خواسته یا ناخواسته در جهت سیاست‌های انگلیس برای تفرقه‌افکنی میان عرب و ایرانی.
۲. فمینیسم در معنای عام. آن به معنای هواداری از حقوق زنان است.
۳. خان‌واده‌ی هسته‌ای متشکل است از مرد، زن و فرزندان غیرمستقل و وابسته‌ی آنها.
۴. درباره‌ی خاستگاه این واژه، بنگرید به تحلیل فروید از نمایش‌نامه‌ی اودیپ شاه از ادبیات اسطوره‌ای یونان. باستان.
۵. بنگرید به نظریات فروید.
۶. کیش پرستش. مهر.
۷. همسر. پارسای اولیس (اودیسه‌نوس) در اودیسه‌ی هومر. پنه‌لوپ که در ادبیات غرب سمبول باوفایی و پارسایی زن است، در مقابل اصرار خواست‌گارها، بیست سال روزها رسید و شب‌ها پنبه کرد، زیرا قرار بود اگر بافته‌ی او تمام شود، همسری برگزیند.
۸. پسر ارشد اولیس.
۹. شواهدی در دست است که پیش از عصر نوسنگی یک انقلاب فرهنگی رخ داده‌است. من آن را «انقلاب زیبایی‌شناسی» می‌نامم. از این دوره به بعد، زیبایی به عنوان عاملی بنیادی وارد فرهنگ بشری می‌شود.
۱۰. اضطراب بره در محاصره‌ی گله‌ی گرگ.
۱۱. مردی که ناتوان از پایان دادن به این سقلمه‌ها است، به مرور، سقلمه‌زدن را می‌آموزد و این رفتار زنانه را به میان مردها می‌برد.